



داستان کوتاه عاشقانه مرد مست

www.lovekade.com



مرد نصفه شب در حالی که مست بوده میاد خونه و دستش میخوره به کوزه ی سفالی گرون قیمتی که زنش خیلی دوستش داشته ، میوفته زمین و میشکنه مرد هم همونجا خوابش میبره...

زن اون رو میکشه کنار و همه چیو تمیز میکنه...

صبح که مرد از خواب بیدار میشه انتظار داشت که زنش جر و بحث و شروع کنه و این کارو تا شب ادامه بده...

مرد در حالی که دعا میکرد که این اتفاق نیوفته میره آشپزخونه تا یه چیزی بخوره...

که متوجه یه نامه روی در یخچال میشه که زنش براش نوشته...

زن : عشق من صبحانه ی مورد علاقت روی میز آمادست...

من صبح زود باید بیدار میشدم تا برم برای ناهار مورد علاقت خرید کنم...

زود بر می گردم پیشت عشق من...

دوست دارم خیلی زیاد...

مرد که خیلی تعجب کرده بود میره پیشه پسرش و ازش میپرسه که دیشب چه اتفاقی افتاده بود ؟

پسرش میگه : دیشب وقتی مامان تو رو برد تو تخت خواب که بخوابی و شروع کرد به اینکه

لباس و کفشت رو در بیاره تو در حالی که خیلی مست بودی بهش گفتی :

هی خانوووم... تنهااااام بزار... بهم دست نزن... من ازدواج کردم...

پایان.